



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۷۲

جاءَ الرَّبِيعُ وَ الْبَطَرُ، زَالَ الشِّتَاءُ وَ الْخَطَرُ
مِنْ فَضْلِ رَبِّ عِنْدَهُ كُلُّ الْخَطَايَا تُغْتَفَرُ

بهار و شادی آمد، زمستان و خطر رفع شد،
از فضل پروردگاری که همه گناهان پیشش بخشوده می شود.

آمد تَرُش رویی^(۱) دگر، یا زمهریرست^(۲) او مگر
برریز جامی بر سرش، ای ساقی همچون شکر

أَوْحَى إِلَيْكُمْ رَبُّكُمْ، إِنَّا غَفَرْنَا ذُنُوبَكُمْ
فَارْضُوا بِمَا يُفْضَى لَكُمْ إِنَّ الرِّضَا خَيْرُ السَّيْرِ

پروردگارتان به شما وحی می کند که ماگناهتان را بخشیدیم،
بر آنچه شما را مقدر شده است راضی باشید که رضا بهترین خصلت هاست.

یا می دهش از بُلْبُلِه^(۳) یا خود به راهش کن هله
زیرا میان گلرخان خوش نیست عفریت^(۴)، ای پسر

وَ قَائِلٌ يَقُولُ لِي إِنَّا عَلِمْنَا بِرَّهٍ
فَأَحْكْ لَدَيْنَا سِرَّهُ، لَا تَشْتَغِلْ فِيمَا اشْتَهِرَ

ای بسا گوینده یی که به من می گوید که ما احسان او را می دانیم،
سر او را به ما بگو، به آنچه مشهور است مپرداز.

درده می پیغامبری تا خر نماند در خری
خر را بروید در زمان از باده عیسی دو پر

السِّرُّ فَيْكَ يَا فَتَى، لَا تَلْتَمِسْ فِيمَا أَتَى
مَنْ لَيْسَ سِرُّ عِنْدَهُ لَمْ يَنْتَفِعْ مِمَّا ظَهَرَ

ای جوان، راز در توست، از آنچه می آید، مجو و آن که سرّی نزد او نیست،
از آنچه ظاهر می شود، سودی نمی برد.

در مجلس مستان دل هشیار اگر آید مهل^(۵)
دانی که مستان را بود در حال مستی خیر و شر

اُنْظُرْ اِلَى 'اَهْلِ الرَّدَى، كَمْ عَايَنُوا نَوْرَ الْهُدَى'
لَمْ تُرْتَفَعْ اَسْتَارُهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا اَنْشَقَّ الْقَمَرُ*

هلاک شدگان را بنگر که چند نورهدایت را دیدند،
اما بعد از شکافتن ماه هم پرده غفلت آنان رفع نشد.

ای پاسبان بر در نشین، در مجلس ما ره مده
جز عاشقی آتش دلی کاید از او بوی جگر

يَا رَبَّنَا رَبَّ الْمُنِّ، اِنْ اَنْتَ لَمْ تَرْحَمْ فَمَنْ؟
مِنْكَ الْهُدَى 'مِنْكَ الرَّدَى' مَا غَيْرُ ذَا اِلَّا غَرَر

پروردگارا، ای صاحب احسانها، اگر تو رحم نکنی چه کسی رحم خواهد کرد؟
هدایت از توست، گمراهی از توست، همه چیز جز این غیر فریب نیست.

جز عاشقی، عاشق کنی، مستی، لطیفی، روشنی
نشناسد از مستی خود او سرگله را از کمر

يَا شَوْقُ، اَيْنَ الْعَافِيَةِ، كَيْ اِضْطَفِرَّ بِالْقَافِيَةِ؟!
عِنْدِي صِفَاتُ صَافِيَةٍ فِي جَنْبِهَا نُطْقِي كَدَّر

ای شوق، رستگاری کجاست؟ کی بر قافیه چیره خواهم شد،
مرا صفات باصفایی است که نطق من در کنار آنها تیره است.

گر دست خواهی پا نهد و پای خواهی سر نهد
وَر بیل خواهی عاریت(*) بر جای بیل آرد تبر

اِنْ كَانَ نُطْقِي مُدْرِسِي قَدْ ظَلَّ عِشْقِي مُخْرِسِي
وَالْعِشْقُ قِرْنٌ غَالِبٌ فِينَا وَ سُلْطَانُ الظُّفْرِ

اگر سخنم پیر کننده و فرساینده من باشد، بی گمان عشق لال کننده من است.
عشق همنشین پیروز میان ما و سلطان ظفرمند است.

ای خواجه من آغشته‌ام، بی‌شرم و بی‌دل گشته‌ام
اِسپَر(*) سلامت نیستم، در پیش تیغم چون سپر

سِرُّ كَتِيمٍ لَفْظُهُ، سَيْفٌ حَسِيمٌ لَحْظُهُ
شَمْسُ الصُّحَى لَا تَخْتَفِي اِلَّا بِسَحَارٍ سَحَر

لفظش رازی پنهان و نگاهش شمشیری بران است آفتاب نیمروز
جز به جادوی جادوگران نهان نمی ماند.

خواهم یکی گوینده‌ای، مستی، خرابی، زنده‌ای
کانتش به خواب اندرزدن وین پرده گوید تا سحر

يَا سَاجِرًا أَبْصَارُنَا بِالْغَتِّ فِي أَسْحَارِنَا
فَارْفُقْ بِنَا أَوْدَارِنَا 'إِنَّا' حُسْنًا فِي السَّفَرِ

ای جادو کننده چشمان ما، در سحر ما مبالغه کردی،
با ما موافقت یا مدارا کن، ما در سفر زندانی شدیم.

اندر تن من گر رگی هشیار یابی بردش
چون شیرگیر او نشد او را در این ره سگ شمر

يَا قَوْمَ مُوسَى 'إِنَّا' فِي التَّيِّهِ تَهْنَأُ مِثْلَكُمْ
كَيْفَ اهْتَدَيْتُمْ فَأَخْبِرُوا لَا تَكْتُمُوا عَنَّا الْخَبَرَ

ای قوم موسی ما نیز چون شما در تیه سرگردان شدیم،
چگونه هدایت یافتید، ما را آگاه کنید و خبر را از ما پنهان مکنید.

آن‌ها خراب و مست و خوش وین‌ها غلام پنج و شش
آن‌ها جدا وین‌ها جدا، آن‌ها دگر وین‌ها دگر

إِنْ عَوَّقُوا تَرَحَّالَنَا فَالْمَنْ وَ السَّلَوَى لَنَا
أَصْلَحَتْ رَبِّي بِأَلْنَا 'طَابَ السَّفَرُ طَابَ الْخَضِرُ

اگر کوچ ما را به تعویق انداختند، پس من و سلوی از آن ماست، پروردگارا
تو حال ما را نیکو کردی که سفر و حضر برای ما نیکو شد.

گفتن همه جنگ آورد، در بوی و در رنگ آورد
چون رافضی^(۸) جنگ افکند هر دم علی را با عمر

أُسْكُتْ وَ لَا تُكْثِرْ أَخِي إِنْ طُلْتَ تُكْثِرُ تَرْتَخِي
الْحَيْلُ فِي رِيحِ الْهَوَى 'فَأَحْفَظْهُ "كَلَّا لَا وَرَرْ" **

ای برادر خاموش باش، زیاده حرف مزین، اگر طول دهی و پرحرفی کنی، سست می شوی.
قدرت در هوای عشق است، نگه دارش، هرگز پناهگاهی نیست.

خامش کن و کوتاه کن، نظاره آن ماه کن
آن مه که چون بر ماه زد از نورش "إِنْشَقَّ الْقَمَرُ"

إِنَّ الْهَوَىٰ قَدْ غَرَّنَا مِنْ بَعْدِ مَا قَدْ سَرَّنَا
فَاكْشِفْ بِلُطْفٍ ضُرَّنَا قَالَ النَّبِيُّ: " لَا ضَرَرَ ***"

عشق پس از آنکه ما را شادمان کرد، فریب داد، با لطف ضرر ما را رفع
کن، پیامبر گفت که ضرر زدن (در اسلام) نیست.

ای میر مه، روپوش کن، ای جان عاشق، جوش کن
ما را چو خود بی‌هوش کن، بی‌هوش خوش در ما نگر

قَالُوا: « نُدَبِّرُ شَأْنَكُمْ، نَفْتَحُ لَكُمْ آذَانَكُمْ
نَرْفَعُ لَكُمْ أَرْكَانَكُمْ أَنْتُمْ مَصَابِيحُ الْبَشَرِ »

گفتند که در کار شما می اندیشیم (تامل می کنیم) گوشه‌ایتان را باز می کنیم،
پایه‌هایتان را بلند می کنیم، شما چراغهای بشری هستید.

ز اندازه بیرون خورده‌ام، کاندازه را گم کرده‌ام
شُدُوا يَدِي شُدُوا فَمِي هَذَا دَوَاءٌ مَنْ سَكَّرَ

(دستم را ببندید، دهانم را محکم کنید که این علاج مست است).

هَآكُم مَّعَارِيجُ اللَّقَا فِيهَا تَدَارِيحُ الْبَقَا
أَنْعَمَ بِهِ مِنْ مُسْتَقَى أَكْرَمَ بِهِ مِنْ مُسْتَقَرَّ

این نردبانهای دیدار است که پله‌های جاودانگی در آن است،
از سرچشمه نعمت بخش آن و آن جایگاه اکرام کن.

هین، نیش ما را نوش کن، افغان^(۵) ما را گوش کن
ما را چو خود بی‌هوش کن، بی‌هوش سوی ما نگر

الْعَيْشُ حَقًّا عَيْشُكُمْ وَ الْمَوْتُ حَقًّا مَوْتُكُمْ
وَ الدِّينُ وَ الدُّنْيَا لَكُمْ هَذَا جَزَاءٌ مَنْ شَكَرَ

در واقع زندگی، زندگی شما و مرگ، مرگ شماست، دین و دنیا آن شماست،
این پاداش کسی است که شاکر باشد.

* قرآن کریم، سوره قمر (۵۴)، آیه ۱

اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ

ترجمه فارسی

رستاخیز نزدیک شد و ماه بشکافت.

ترجمه انگلیسی

The Hour (of Judgment) is nigh, and the moon is cleft asunder.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

کی بپرسد جز تو خسته و رنجور تو را
ای مسیح از پی پرسیدن رنجور بیا

دست خود بر سر رنجور بنه که چونی
از گناهای بمیندیش و به کین دست مخا^(۸)

آنک خورشید بلا بر سر او تیغ زدست
گستران بر سر او سایه احسان و رضا

** قرآن کریم، سوره قیامة (۷۵)، آیه ۱۰-۱۲

يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَإِنِّ الْمَفْرُ

كَأَلَا لَا وَزَرَ.

إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ.

ترجمه فارسی

در آن روز انسان گوید: کجا مفرّ و پناهی خواهد بود؟

هرگز مفرّ و پناهگاهی نیست.

آن روز جز درگاه خدا پناهگاهی نیست.

ترجمه انگلیسی

That Day will Man say: "Where is the refuge"?

By no means! No place of safety!

Before thy Lord (alone), that Day will be the place of rest.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

هیچ کنجی بی دد و بی دام نیست
جز بخلوتگاه حق آرام نیست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر^(۱۷) و سَنی^(۱۸)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

متصل چون شد دلت با آن عَدَن^(۱۹)
هین بگو مَهراس^(۲۰) از خالی شدن

امر قُل^(۲۱) زین آمدش کای راستین
کم نخواهد شد بگو دریاست این

انصِتوا^(۲۲) یعنی که آبت را به لاغ^(۲۳)
هین تلف کم کن که لبخشک ست باغ

***حدیث

لا ضَرَرَ ولا ضِرَارَ فی الاسلام

ضرر زدن (در اسلام) نیست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۹۱

نکته‌ها چون تیغ پولادست تیز
گر نداری تو سپر و پاس گریز

پیش این الماس بی اسپرِ میا
کز بریدن تیغ را نبود حیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۶۰

به خدایی که در ازل بود هست
حی^(۱۸) و دانا و قادر و قیوم^(۱۹)

نور او شمع‌های عشق فروخت
تا بشد صد هزار سر معلوم

- (۱) تُرُش رو: عبوس، بداخم، بدخو، دردمند، غصه دار
(۲) زمهریر: سرمای سخت، زمستان
(۳) بَلْبَلَه: ضُرَاحی، نوعی ظرف لوله‌دار شراب که هنگام ریختن می صدایی از آن خارج می‌شد
(۴) عَفْرِیت: دیو، در اینجا به معنی انسان دردمند
(۵) مَهَل: مگذار، هلیدن به معنی گذاشتن، رها کردن
(۶) عَارِیت: قرضی، آنچه به شرط برگرداندن گرفته یا داده می‌شود
(۷) اِسْپَر: سپر
(۸) رافضی: من ذهنی، کسی که به جای هوشیاری حضور، گفتگوهای ذهنش را اصل می‌داند و از آن راهنمایی می‌گیرد. کسی که عقل من ذهنی اش را به جای خرد زندگی گرفته و بر اساس تفاوت‌های سطحی جنگ و ستیز راه می‌اندازد. کسی که عمق زندگی و بی‌نهایت خدا را تجربه نکرده و آرامش ندارد و با چسبیدن به باورهای ذهنی و سطحی، از طریق ستیزه و جنگ می‌خواهد به آرامش برسد.
(۹) افغان: فغان، ناله، زاری
(۱۰) دست مخا: دست خاپیدن به معنی گزیدن، به دندان گرفتن دست به علامت حسرت و پشیمانی، اظهار پشیمانی کردن
(۱۱) حَبْر: دانشمند، دانا
(۱۲) سَنَی: رفیع، بلند مرتبه
(۱۳) عَدَن: عالم قدس و جهان حقیقت
(۱۴) مَهْرَاس: نترس، فعل نهی از مصدر هراسیدن
(۱۵) قُل: بگو
(۱۶) اَنْصَبْتُوا: خاموش باشید
(۱۷) لاغ: هزل، شوخی، در اینجا به معنی بیهوده است
(۱۸) حی: زنده
(۱۹) قیوم: قائمیه‌ذات، پاینده